

## سید محمدعلی جمالزاده

ژنو - سوئیس

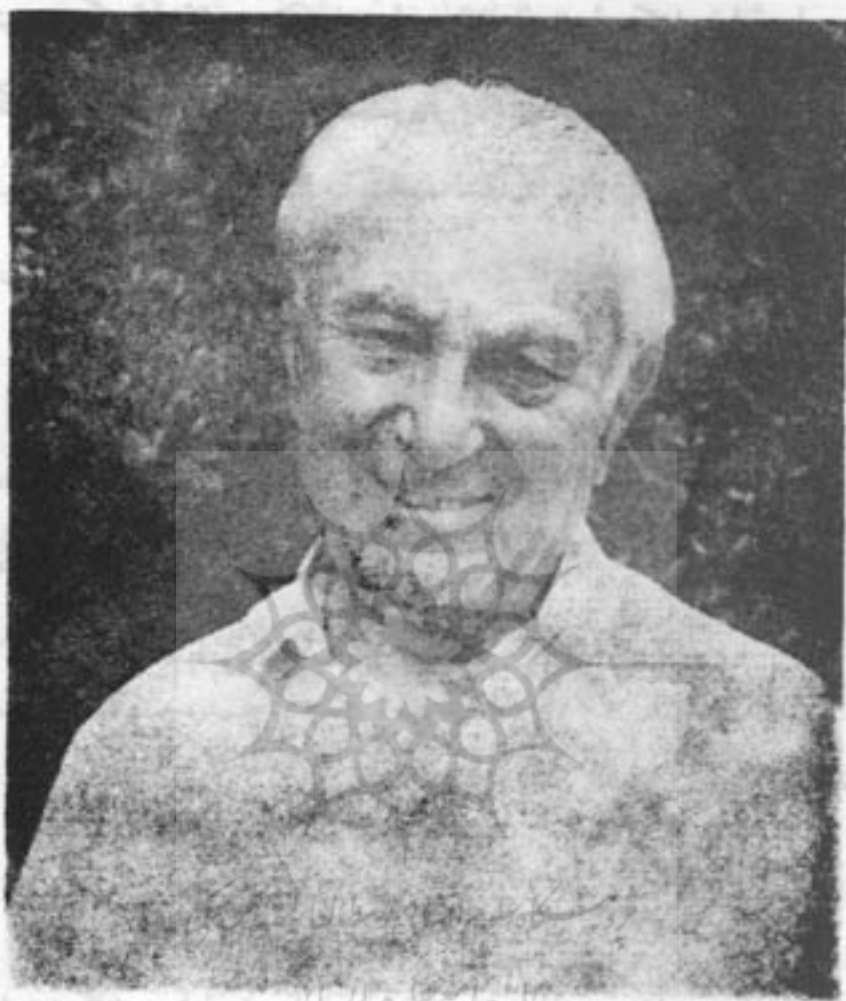
## این حافظ ما چگونه آدمی بوده است

( دنباله قسمت سی و ششم )

## از گفتار « رواج بازار شعر و شاعری »

گفته اند که حرف حرف می آورد و باد برف من از استعمال جمله - های معترضه رو بر گردان نیستم و آوردن پاره ای از مطالب را در میان موضوع و مبحث مانند مخفاتی میدانم که هر سطره ای را زینت می بخشد . بخاطر آمدن که در همان اوقاتی که مقرر گردیده بود که در نگارشات دیگر بجای کلمه « مرداد » باید « امرداد » بنویسم روزی یار دیرینه که به فضولی شهرتی دارد بدیدنم آمده بود . کاغذی از جیب در آورد و بدستم داد و گفت بخوان . گفتم خط خوانا نیست و بهتر است خودت بخوانی . عینک را بر چشم سوار ساخته بنای

خواندن را نهاد. تا جایی که در حافظه‌ام مانده است مطلب از این قرار بود که دانشمند عارفی چون سنائی در «حدیقه» که در سال ۵۲۵ قمری تألیف



دکتر علی قاسم‌زاده

یافته است با این دو بیت پایان می‌یابد:

شد تمام این کتاب از مرداد

که در آذر فکندم این بنیاد

پانصدویست و چار رفته ز عام

پانصدویست و پنج گشته تمام

بار دیرینه چون بدینجا رسید گفت در نسخه خطی دیگری هم از حدیقه که در کتابخانه دانشگاه شهر استراسبورگ موجود است و استاد دانشگاه ما آقای دکتر عسکر محقق در کتاب نسخه های خطی کتابخانه ملی دانشگاهی استراسبورگ از آن سخن رانده است در پایان کتاب این ابیات بدین صورت آمده است :

بود نیمی گذشته از مرداد

که در این گفته ها بدادم داد

بنا شد به نسخه چاپی کتابخانه خود این حقیر مراجعه شود . در آنجا این دو بیت بدین صورت دیده شد :

شد تمام این کتاب در مه دی

که در آذر فکندم آنرا پی

پانصد و بیست و چار رفته ز هام

پانصد و بیست و پنج گشته تمام

خندیدم و گفتم رفیق در اینجا دیگر هیچ از «مرداد» یا «امرداد» نشانی دیده نمیشود . جوابم را با خنده ای بمراتب از خنده ( یا لبخند ) من شدیدتر گفت بسیار خوب دورسنائی را قلم می گیریم ولی مگر سعدی که صد سالی پس از سنائی میزیسته است این دو بیت را برای ما باقی نگذاشته است :

لبی بر آید و بی ما فرو شود ( یا فرو رود ) خورشید

بهار و گاه خزان باشد و دی و مرداد

و در « بوستان » هم میخوانیم :  
 یکی غله مرداد مه توده کرد  
 ز بیمار وی خاطر آسوده کرد  
 وانگهی معلوم میشود که در کودکی با کتاب « مستطاب » نصاب الصبیان «  
 سروکار نمیداشته‌ای . مگر در آن کتاب هم که در سوابق ایام در مکتبها و  
 مدرسه‌ها بکودکان درس میدادند در موقع شمردن ماههای فارسی ، تا جایی  
 که در خاطرم باقی مانده است ، از « مرداد » سخن نرفته است ؛  
 گفتم رفیق چرا این موضوع را با من در میان میگذاری ، اهل قلم  
 هستی ، بصورت مقاله مختصری که حکم تذکر را داشته باشد بروننامه و یا  
 به مجله‌ای به تهران بفرست . باز همان لبخند پر معنی بر لبانش نقش بست و  
 ابروها را بالا انداخت و با کلمات شمرده همین بیت معروف حافظ را که در  
 فوق بدان اشارت رفت برایم خواند که  
 رضا به داده بده ، وز جبین گره بگشای  
 که بر من و تو در اختیار نگشوده است  
 گفتم دل به دریا بزن و بنویس و بفرست ، مردم به حمایتت برخوانند  
 خاست . باز لبخند تحویل داد و گفت تا بحال که از این مردم چنین معجزی  
 ندیده‌ایم . مگر پدر شهید خودت در بالای منبر در باره این مردمی که اصطلاح  
 معروف « به پفی مشتعلند و به تفی خاموشند » نمیگفت که حکم « سماق پالان » (۱)

(۱) سماق پالان در زبان اصفهانیان بمعنی « آب کفی » از آله آشپزخانه است

را دادند بدین معنی که تا در آب هستند پرولبریزند ولی بمجرد آنکه از آب بیرون آید دیگر قطره‌ای از آب در آن باقی نمی‌ماند . مگر نشیده‌ای که در آن دوره‌ای که صحبت از ملی شدن نفت در ایران در میان بود و حزب توده قوتی یافته بود و در اطراف مردم دسته راه می‌انداختند و یا باصطلاح امروزیها تظاهرات میکردند مردم اصفهان هم دسته راه‌انداخته بودند و رسم شعار فریادشان دسته‌جمعی به آسمان میرفت که « بشویکی است خضر راه نجات »

« بر محمد و آل او صلوات »

گفتم رفیق زیاد هم نباید مأیوس بود . تو که خود مخزن شعر هستی و آن همه ابیات از برداری و مدام به قالب میزنی مگر فراموش کرده‌ای که هفت صد سالی پیش از این سعدی فرموده است :

هر بیشه گمان مبر که خالی است  
شاید که پلنگ خفته باشد

صحبتمان همینجا قطع گردید و اکنون بر میگردیم به موضع خودمان .

گفتم که مولانا ما مزاده در آن مورد بخصوص جز تسلیم چاره‌ای نداشت

اکنون دامستان عارف دیگری را بشنوید که بحکم تشخیص و مروت تسلیم

را جایز نشمرد و حاضر نشد به شرایط فتوت که همانا اصول تصوف حقیقی

یعنی آدمیت است عمل نماید :

در موقعی که چنگیزبان مغول در سال ۶۱۸ هجری در صدد حمله به شهر

خوارزم و ویران ساختن آن و قتل عام مردم آن داشتند چنگیز که برای

علما و مشایخ يك نوع احترام آمیخته به بیم خرافاتی عامیانه داشت چون خبر دار گردید که شیخ بزرگواری بنام شیخ نجم الدین کبری در میان خوارزمیان است و خواست او را از آن ورطه هولناک برهاند. کسی نزد او فرستادند که ما عزم قتل مردم خوارزم را داریم. خوب است که شیخ از آنجا بیرون آید تا مصون بماند. شیخ در جواب فرمود که مرا در این شهر خویشان و بستگان و مریدانند و نزد پروردگار معذور نیاشم که آنها را رها ساخته و تنها خودم را خلاص سازم. باز به او پیغام فرستادند که شیخ میتواند ده تن از کسان خود را همراه بیاورد. شیخ جواب فرستاد که اینها از ده نفر بیشترند. شاه - زادگان مغول باز پیغام فرستادند که میتوانی با صد نفر آئی. شیخ باز جواب داد که از صد نفر هم زیاده اند.

نوشته اند جواب باو دادند که با هزار نفر بیرون بیا. شیخ فرمود هفتاد و شش سال در کنار این مردم در دوران آسودگی گذرانده ام چگونه روا بود که با طایفه ای که اعتقاد اتحادی باشد و در حالت امن و سکول با آنها یار موافق بوده ام اکنون در وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم. مروت من به خروج از شهر رخصت نمیدهد....

مغولان وارد شهر شدند و قتل و غارت شروع گردید. شیخ نجم الدین برخاسته خرقة خود را در برافکند و میان بست و بغل پرسنگ ساخت و نیز بدست گرفت و روی به قتال مغولان آورد و از سنگهایی که در دامن و بغل داشت بر مغولان میزد تا آنکه سنگها تمام شد. دشمنان آن جناب را تیر-

باران کردند و تیری برسینه اش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند مرغ  
روحش ( چنانکه نوشته اند ) به بیاض بهشت ما واگزید . گویند که در وقت  
شهادت پرچم مغولی را در مشت گرفته بود و پس از آنکه از پا در آمد بزحمت  
هر چه نامتر توانستند آن کافر را از چنگش رها سازند و عاقبت مجبور شد  
کاکل آن مغول را با حربه تیزی ببرند . . .

این هم نمونه یک صوفی راستین است که سری را که نه در راه عزیزان  
باشد بارگرانی بردوش میداند و میگوید

سر آن کشته بنازم که پس از کشته شدن

سر خود گیرد و از پی دشمن بدود

یار دیرینه معتقد بود که حافظ در کار صوفیگری برخلاف آن همه

صوفیان دروغی که اسم بی مسمی بودند و حافظ آنها را « حیوان خوش علف

خوانده است » مسمای بی اسم « بوده است و اساساً در زمینه معتقدات متدین

لامذهب و خداشناس بی دین بوده است و برآستی که باید او را بقول خودش

از محبان خدا بشناسیم . چیزی که هست حافظ سخنانی هم دارد که شاید بتوان

چنان تعبیر کرد که تمام صوفیان را بیک دیده ( دیده بدبینی و انزجار )

نمی نگریسته است . از آن جمله است ابیات ذیل :

صوفی چو تورشم ره روان میدانی

بر مردم رند نکته بسیار مگیر

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

صوفی از پر تو می راز نهانی دانست

گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه

ولی منعش نمی کردم که صوفی وار میآورد

صوفی بشوی ز نگ دل خود به آب می

کزشست و شوی خرقهٔ غفران نمیرسد

صوفیان و استندند از گرمی همه رخت

خرقهٔ ماست که در خیانهٔ خمار بمسند

صوفی بیا که آیند صافی است جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست

تا دید محتسب که سبو میکشد بنه دوش

حافظ در این بیت ، با لصراحه خود را صوفی خوانده است :

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

حالیا دیر مغان است حوالتگام

و خواسته است فاصلهٔ بین خود و صوفیان معمولی را نشان داده باشد که

فاصلهٔ بین المغربین و بین المشرقین است .



صوفی ما که زورد سحری مست شدی

شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

شگی نیست که بین صوفیانی که در ابیات فوق بدانها اشاره رفته است

و صوفیان دیگری که همین حافظ در حقشان فرموده است :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه ساز کرد

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد

پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف

تفاوت بسیار است .

حافظ از «خرقه پشمینه» خود مکرر صحبت داشته است و اگر بخواهیم

چنین خرقه‌ای را لازمه و یا از خصوصیات تصوف بشماریم بالنتیجه حافظ را

هم باید تا اندازه‌ای لااقل صوفی مشرب و درزی صوفیان بدانیم و نیز ما

میدانیم که حافظ در این بیت معروف (در مصراع اول)

«آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند»

خیلی دلم می‌خواهد بدانم کدام صوفی بلند آوازه (یا گمنامی) شراب را

ام‌الخبائث یعنی ما در تمام نیه‌کاریه‌ها خوانده است و حاضریم به هر کس که

جواب این سؤال را بدهد (بشرط آنکه با ذکر سند و مأخذ باشد و از من

در آوردی نباشد) برسم قدر شناسی چند بسته از شوکلاتهای سویسی بفرستم

تا گوارای وجودش باشد .

در باره حافظ که بدون تردید از محبان خداست و بحق خود را «صوفی صومعه عالم قدس» خوانده است چه از طریق منطق و یقین و استدلال و چه از راه تلمیح و تعریض و تلویح و تصریح و مستدرکات و استنباطات و احتمالات که چه بسا در حکم همان اسب چوبین است خیلی حرفها زده اند و باز هم می‌زنیم و باز هم خواهیم زد اما من شخصاً با نهایت خشوع و خضوع خطاب باین مرد مردانه معرفت و فهم و ادراک می‌گویم .

«ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زنم»

«که همچو صنع الهی و رای ادراکی (یا تقریری)»

باز هم مطلب گفتنی دارم که می‌گذاریم برای بعد بشرط حیات و بقا .

ژنو ۲ شهریور ۱۳۵۷ هجری شمسی (۱)

سید محمد علی جمال‌زاده

(۱) خدا را شکر می‌گویم که تاریخ مادوباره همان مثل سابق که مرسوم بود و آن همه کتاب و دفتر و مقاله و اسناد و مکاتب رسمی و غیر رسمی با آن نگارش یافته بود مجاز و معمول گردید و من تعجب می‌کردم که هموطنان ما از بالا تا به پائین (و خودم نیز) نه تنها تاریخ تازه را که از ۲۳۰۰ سال هم تجاوز می‌کردید پذیرفتیم بلکه بر خلاف قاعده و اصول حقوقی که هر قانونی فقط از تاریخ وضع و ائتشار رسمی اعتبار پیدا میکند حتی تاریخ تولد حضرت رسول را هم همین تاریخ شاهنشاهی نوشتند .